

متن برگزیده‌ی
چهلمین جشنواره‌ی بین المللی تئاتر فجر

www.ketab.ir

هیچ‌و‌چ

نمایش‌نامه‌ای از
سهیل ملکی

ملکی، سهیل، ۱۳۵۸ -	سرشناسه
هیج و پوج/نمایشنامه‌ای سهیل ملکی	عنوان و نام پدیدآور
تهران: جامه‌دران، ۱۴۰۱.	مشخصات نشر
۸۸ص: ۱۴.۵×۲۱.۵اس.م.	مشخصات ظاهری
۷-۸-۹۶۶۸۸-۹۶۲۲-۹۷۸	شابک
فینا	وضعیت فهرست‌نویسی
نمایشنامه فارس-- قرن ۱۴	موضوع
Persian --20th century	موضوع
PIR۸۳۶۱	رده بندی کنگره
۸۱۴۲/۶۲	رده بندی دیویی
۸۸۰۸۹۰۶	شماره کتابشاسی ملی

جامه‌دران

انتشارات جامه‌دران

کلیه حقوق این اثر متعلق به انتشارات جامه‌دران می‌باشد. استفاده از تمام یا بخشی از اثر به هر شکل ممنوع و هرگونه انتشار بدون اجازه کتبی از ناشر ممنوع می‌باشد.

هیج و پوج - سهیل ملکی، چاپ اول ۱۴۰۱، شابک ۹۷۸-۶۲۲-۹۶۶۸۸-۸-۷
حروفچینی و صفحه‌آرایی نشر جامه‌دران، طراح جلد پردیس حاجی‌زاده، چاپ و صحافی
آبان تیراژ ۱۰۰۰ نسخه، قیمت ۵۰۰۰۰ تومان

www.jamehdaran.com - info@jamehdaran.com

تلفن: ۶۶۴۹۲۵۶۴ - ۶۶۴۹۳۷۶۳ - ۸۸۹۱۲۴۰۰ - ۶۶۹۵۳۰۵۷ - ۶۶۴۹۹۵۵۰

فکس: ۶۶۴۹۲۵۶۴

تهران خیابان انقلاب خیابان ابوریحان نرسیده لبافی‌نژاد بن

بست اول پلاک ۲

مؤخره‌ای شاید به جای مقدمه

نه هراسی، نه حواسی، نه هولی و دیگر نه هوایی. هم دل و هم جبر کلماتِ دودِ چراغِ خورده‌ی این سالهای رفته‌ام بود که همین لحظه و لابه لای این سطور، باید اعتراف کنم. شاید بهتر و صریح تر از تمام حروفی که تا نوشتن همین چند سطر پرت و پریشان داشته‌ام. این که برای چه آمده‌ام و از پی چه کار و چه کس می‌روم حکایتی بود از این دل بی‌قرار و چیزی که شما مردمان "دنیا" می‌خوانید و من "دارالْعذاب" می‌دانم. از میان ما چهار برادر، من سهیل و سین دوم شدم. همی برادران برای نانی در پی نان رفتند و من در پی نوشتن تا بل نانی شود برایم. نوشتن، مرض لاعلاجی بود، می‌نوشتم و خط می‌زدم، می‌نوشتم و پاره می‌کردم و در این میان قصه‌های ایام کودکی‌ام نغمه‌ای بود مبهم، شیرین و بی‌پایان. هنوز بعد از آن همه سال و آن همه رویای رفته و خاک خورده‌ی کودکی رفته‌ام، ساده همه چیز را به یاد می‌آورم. هر روز ظهر قبل از چرت خمار و قیلوله و خواب خوش ظهر تابستان در همان کتابخانه‌ی کوچک و همان چند جلد کتاب داستان، با سوادکم و غریبه‌گی با واژه‌ها گلاویز می‌شدم. کتاب "دخترک دریا" را هنوز به یاد دارم. حالا دیگر دیر است، آن بچه‌ی خوب جا مانده در کودکی، نمی‌دانم کجا، کتاب به دست، پر سوال، گمشده در تاریخ، به دنبال شب و شناسنامه و اسم قشنگ دخترکی از سمت دریا می‌گردد. حالا بعد از آن همه سال، هنوز هم وقت نوشتن و معامله با واژه نمی‌دانم چرا نام قشنگ او بر لب تمام کلمات جاری است. می‌گفتند ننویس، که نوشتن راهی به آسمان نخواهد برد، اما من مریض بودم، مریض نوشتن و معامله با کلمات. آن یکی می‌گفت به گمانم این کلمات تاول زده‌ی تو دشنام شاعری است که از باریدن باران و شوق آدمی عبرت نگرفته است، والا تکلیف تو که از همان اول گرگ و میش دنیا بر دار و

رسوا بود، اما من مریض بودم و می‌نوشتم. دیگری می‌گفت دیگر بس است، حوصله مان را سر برده‌ای، اصلاً تو را چه ربط به خط و خال آئینه؟ تو به جای صبح و باران و رویای نسترن باید بروی مجیز کش ما و اطلسی‌های پشت پنجره شوی. مگر می‌شود آدمی اینقدر سلام بی خدا حافظ سمتِ کوچه روان کند؟ اصلاً مگر می‌شود عاشقی هر روز دل دیدن دریا را داشته باشد؟ پس تکلیف بوسه‌های نور و این همه ابر دریا گریسته چه می‌شود؟ احتمالاً کاسه‌ای زیر نیم کاسه‌ی دلت است. اما من باز می‌نوشتم. مادرم می‌گفت: "الهی درد کلمه بگیر". نفرینش گرفت، من شاعر شدم. حالا این منم. مردی در قالب کودکی در ناسوت که رویایی در لاهوت داشت. خسته، بی‌حوصله، مغموم، ناامید. این منم، تنها بازمانده‌ی کودکی‌ام و دلتنگ مادر بزرگی که روزی بر دوش مردمان سمت بسم‌الله و نور رفت. پستکی هفت ساله که به هیچ رویای کودکی‌اش نرسید. حالا بعد از آن همه سال آن همه دوری، دلم کمی، فقط کمی تم باران، کمانچه‌ی کلهر و کوره راه کندلوس را می‌خواهد. راستش از واژه چه پنهان، شاید یکی از همین روزهای مثل همیشه کفش‌ها و چشم‌هایم را به دریا بخشیدم و دیگر نه گوش و نه دل به هیچ حق‌گیری‌ای نسپردم. آن وقت دیگر نه حرفی برای صحبت می‌ماند و نه مجالی برای نوشتن. شاید سهم من از تمام دنیا و تمام دوست دارم‌های تنهایی، شوکران و سوره‌ی یاسینی باشد. وقتی نوشتن بدانی اما نیلوفری را در حرف و حدیث دنیا گم کنی، همان بهتر هیچ خط و خبری نه بنویسی و آرام بروی. هیئات، هرچه بادا باد.